

جنگ‌ها
چگونه تمام می‌شوندجورج فریدمن
استراتژیست

جنگ‌ها، که من آنها را در مفهوم کلی درگیری نظامی تعریف می‌کنم که بخشی از آن به‌دلیل ماهیت سربازان در حال مبارزه و بخشی دیگر به دلیل توانایی یک کشور در حمایت اقتصادی از مبارزه است، به یکی از این سه روش ختم می‌شود: پیروزی، مصالحه و فرسودگی متقابل.

در جنگ اوکراین، واقعیت نظامی این است که نه مهاجم، یعنی روسیه، نه مدافع، یعنی اوکراین به اهداف خود دست پیدا نکرده‌اند. هدف روسیه تصرف اوکراین بود که موفق شد فقط بخش کوچکی از شرق این کشور را بگیرد و منجر به ادعاهای پوچی شد که روسیه فقط بخش شرقی اوکراین را می‌خواست. اگر این موضوع درست باشد پس روسیه می‌توانست پس از یک سال مبارزه اعلام پیروزی کند و جنگ را خاتمه دهد. البته حقیقت این است که روسیه تلاش کرد و نتوانست کل کشور را تصرف کند.

هدف اوکراین این است که تمامیت ارضی خود را حفظ کند. مشکل این است که ارتش اوکراین به‌اندازه کافی قوی نیست تا روس‌ها را از اوکراین بیرون کند. یعنی به‌طور ضمنی کشورهای اروپایی هم که از اوکراین حمایت می‌کنند قدرت کافی یا تمایلی برای اخراج روسیه ندارند.

چراپی حمله روسیه به اروپا در این مقطع هم مهم است هم قابل بحث. اولویت مسکو ایجاد منطقه‌ای حائل میان مرز روسیه و مرز شرقی ناتو در لهستان بود. از یک نظر، این اقدام از روی ترس نامعقولی صورت گرفت چون توانایی و تمایل ناتو برای حمله به روسیه وجود خارجی نداشت. اما قابلیت‌ها و تمایلات تغییر می‌کنند و کشورها باید بدترین سناریوها را در نظر بگیرند، روسیه متقاعد شده بود که می‌تواند به‌راحتی یک منطقه حائل را به‌دست آورد. احتمال واقعی دیگر این است که روسیه آرزوی بازگرداندن مرزهای شوروی فروپاشی‌شده را داشت و حمله به اوکراین اولین گام بود. در این گام شکست خورد پس فعلاً بقیه ماجرا قابل بحث است.

هیچ‌کدام از طرفین انگیزه ادامه مبارزه یا تسلیم شدن را ندارند. پس مصالحه تنها نتیجه خواهد بود. مصالحه به همان اندازه‌ای که برای کسانی که جنگ را شروع کردند، برای آنهایی که مقاومت کردند هم شرم‌آور است. دشوار هم هست. در هر مذاکره‌ای، چه بر سر جنگ باشد چه برای یک معامله تجاری، هیچ‌کدام از طرفین قبول نمی‌کنند که نیازمندیک توافق‌اند یا اینکه آمادگی بیخیال شدن آن را ندارند. اما مهم این است آنچه را که گفته می‌شود، نادیده بگیرید و آنچه واقعی است را به رسمیت بشناسید: روسیه نتوانست اوکراین را تصرف کند و اوکراین بخشی از مناطق خود را از دست داد. اگر که منطبق داشته باشند، هیچ‌کدام نمی‌توانند میز مذاکره را ترک کنند.

جنگ دقیقاً تمام نشده چون مبارزه ادامه دارد. با این حال مگر اینکه ارتش روسیه ناگهان به یک نیروی کارآمدتری تبدیل شود یا مگر آنکه آمریکا یا اروپا نیروهای عظیم خود را برای اخراج روسیه اعزام کنند، مرزهای روی نقشه تقریباً ثابت باقی می‌مانند. مرزهای جدید واقعیت را تشکیل می‌دهند. هر کسی که می‌خواهد مذاکرات صلح موفقیت‌آمیز باشد باید این واقعیت‌ها را بپذیرد. اروپایی‌ها می‌توانند تقاضاهای دیگری داشته باشند که روسیه قبول نخواهد کرد؛ امری که نشان‌دهنده بزرگواری بیشتر آنها نسبت به آمریکایی‌هایی است که فقط می‌خواهند جنگ تمام‌شود و تجارت با روسیه تضعیف شده ادامه داشته باشد. مسائل دیگری برای مذاکره وجود دارند، مثل بزرگی ارتش اوکراین که احتمالاً مورد توجه قرار نخواهد گرفت.

در سال‌های ۱۹۷۰، ایالات متحده مذاکرات بی‌وقفه‌ای را با ویتنام شمالی بر سر جنگی که می‌دانست نمی‌تواند آن را به پایان برساند، انجام داد. به‌نظرم آمریکا در س‌هایی را از آن یاد گرفت که غرور دیپلماتیک ارزش جان انسان‌ها را ندارد. روسیه نمی‌تواند اوکراین را تصرف کند، اوکراین نمی‌تواند روس‌ها را بیرون کند و مذاکرات باید این مسائل را در نظر بگیرد. پوتین خواهد گفت که نیازی به صلح ندارد و اروپا خشمگین خواهد شد که آمریکا موضوعات غیرقابل قبول را قبول می‌کند؛ اینکه جنگ تمام شده است. اما تمام این‌ها داد و اطوار است. آنهایی که می‌خواهند جنگ ادامه داشته باشد - مگر اینکه شرایط آنها برآورده شود - در باره دست‌نیافتنی‌ها بلوف می‌زنند. جنگ تمام‌شده‌ی جز کشتار.

روایت
روزنامه‌نگاردیکتاتوری بد
آیا دونالد ترامپ از دستورالعمل رئیس‌جمهور

لباس رسمی دیده می‌شوند. اما، اگر از نزدیکتر به هسته نهادهای مردمی نگاه کنید، می‌بینید که چقدر از داخل خالی شده‌اند. پیتر کرکو، دانشمند علوم اجتماعی اهل مجارستان می‌گوید: «شیوه‌ای که آنها اینجا به‌کار می‌گیرند، شیوه‌ای است که در کشور شما هم در حال انجام شدن است، آنها نیازی به استفاده از خشونت علنی علیه ما ندارند.» او در ادامه می‌گوید: «قبل از شروع، شما به خود می‌گویید «اگر زمانی این کار با آن کار وحشتناک را بکنند، من این کشور را ترک می‌کنم». اتفاقاتی که ۱۰ سال پیش یا ۶ سال پیش غیرممکن به‌نظر می‌رسیدند که حتی ممکن است متوجه آنها نشده باشید.» اومی‌گوید: «تقریباً شرم‌آور است که چقدر می‌توانید با آنها کنار بیایید.» کرکو در دانشگاه اروپای مرکزی دفتر دارد. سال ۱۹۹۱ زمانی که CEU افتتاح شد، یکی از دانشگاه‌های برجسته و هنرهای لیبرال با بودجه بسیار خوبی در جهان پاساژوری بود. جورج سوروس، سرمایه‌گذار آمریکایی-مجارستانی با بسیاری از اعضای جوان و تازه‌منتخب پارلمان مجارستان، شامل فعال دموکراسی سابق به‌نام ویکتور اوربان روابط نزدیکی داشت. سال ۲۰۱۶، در سالگرد ۲۵ سالگی، این دانشگاه نوشار شد. تا آن زمان، اوربان به‌عنوان ملی‌گرای افراطی ستیزه‌جو حکومت می‌کرد. او سوروس را دشمن قسم‌خورده خود بازسازی کرد، شخصیت‌پردازی از چیزی که مجارستانی‌های واقعی باید آن را رد می‌کردند: جهانی‌گرایی منحط، مرزهای باز، «ایدئولوژی جنسی» و یک الیت جهان‌وطنی‌بی‌ریشه.

در همان سال، استبان هگدوس، سیاستمدار پیشین که در کنار اوربان در پارلمان خدمت می‌کرد، مقاله‌ای را از روزنامه حامی-حزب فیدس خواند که به‌طور ضمنی می‌گفت این فقط سخاوت حزب بود که باعث شد CEU در بوداپست باقی بماند. چند روز بعد، او در مراسمی در دانشگاه شرکت کرد که به‌مدیر آن می‌گوید: «شما باید این را به این معنی کنید که در معرض خطر قرار دارید.» اما بعد گفت: «چه اهمیتی دارد که آنها چه گزارشی می‌نویسند؟» CEU یک موسسه خصوصی بود که هم در آمریکا و هم در مجارستان اعتبار داشت، حتی اگر اوربان هیچ ابزار قانونی برای مداخله در آن نداشت. با این حال هگدوس به‌مدیر گفت: «شما او را دست‌کم می‌گیرید.» اظهارات عوام‌گرای اوربان همیشه با واقعیت همسو نبودند؛ او در حالی وعده ارتقای طبقه کارگر را می‌داد که او برخی از دوستان خیلی نزدیکش به‌سریعت ثروتمند شدند و زمانی که روشنفکران به این موضوع اشاره می‌کنند، نارضایتی آنها را برمی‌انگیختند. برد یا موسسه‌ای نخبه، بر از خارجی‌ها و ایده‌های عجیب، در بوداپست، بزرگترین شهر این کشور ریشه‌دار شده و اوربان نمی‌تواند این موضوع را بپذیرد.

همانند تمام افراد نیمه‌مستبد، اوربان بیشتر مبارزه می‌کند تا اینکه برنده باشد. به مدت چند ماه، به نظر می‌رسید که انتقادهای شدید علیه CEU بیشتر لفظی باشند. اما سال ۲۰۱۷، حزب فیدس با خونسردی متممی را به قانون اضافه کرد و محدودیت‌های جدید را روی دانشگاه‌های بین‌المللی در داخل مجارستان گذاشت. در این

در روسیه و چین افتاد که خیلی سریع از کمونیسم خودکامه به کاپیتالیسم استبدادی تبدیل شدند که انگار هیچ دموکراسی‌ای وجود نداشته که به آن برگردند. بلکه این اتفاقی است که در ترکیه پس از ۲۰۱۳، در هند بعد از ۲۰۱۴، در لهستان بعد از ۲۰۱۵، در برزیل بعد از ۲۰۱۹ افتاد؛ کشورهایی که مسیر طولانی و دشوار دستیابی به لیبرال دموکراسی یکپارچه را رفتند و سپس آن را به امری دست‌نیافتنی تبدیل کردند. لویسنسکی و زیبلات می‌نویسند: «دیکتاتوری آشکار، به شکل فاشیسم، کمونیسم یا حکومت نظامیان، از سراسر جهان ناپدید شده است. دموکراسی‌ها همچنان از بین می‌روند اما با ابزارهای متفاوت.» برخی از آنها ممکن است در تاریکی رخ دهند اما بسیاری از آنها در روشنائی، تحت پوشش تکنوکراسی محرمانه یا بوروکراسی حوصله‌سریز از بین می‌روند.»

نویسندگان این کتاب می‌نویسند: «بسیاری از تلاش‌های دولت برای تخریب دموکراسی «قانونی» است؛ به‌نوعی که از سوی مجلس یا دادگاه مورد تأیید قرار گرفته‌اند. این تلاش‌ها حتی ممکن است ابزاری برای تقویت دموکراسی نشان داده شوند.» ۱۰۰ روز اول دور دوم ریاست‌جمهوری ترامپ رخوت‌آور، گیج‌کننده و تقریباً غیرقابل هضم در زمان واقعی بود. دولت برای دستیابی به اهداف خود میزانی از سرکوب را به‌کار گرفت اما اغلب روی ابهام، جهت‌گیری نادرست و انکار سرمایه‌گذاری کرده است. برخی از اقدامات به شکل غریبی کم‌اهمیت بوده‌اند: فشار وکیل دولتی برای بازگرداندن حقوق مل گیبسون برای مجوز حمل سلاح و «جذاب کردن» دوباره «مرکز کندی». دیگران ممکن است به‌طور تصادفی به قدرت یا چیزی بیش از آن برسند. «وزارت کارآمدی دولت» که وزارتخانه دولتی نیست اعلام می‌کند که اجازه نمی‌دهد کلانوم به غزه فرستاده شود. کاهش بودجه ۸ میلیارد دلاری ظاهراً ۸ میلیون دلار بوده است. جف بزوس، ماموریت تحریریه واشنگتن‌پست را در متنگه قرار داد و آمازون ساخت یک مستند ۴۰ میلیون دلاری در باره بانوی اول آمریکا را رانداندازی کرد. ماموران مخفی مردم را به‌خاطر جرائم فکری دستگیری می‌کنند. رئیس‌جمهور کمی پس از امضای یک فرمان اجرایی که برخی از دستاوردهای جنبش حقوق مدنی را تغییر می‌دهد گفت: «ما دوماه بسیار عالی در تاریخ کشورمان داشتیم، هیچ‌کس چنین چیزی ندیده است.»

لویتنسکی و زیبلات در کتاب خود با‌رها به مثال مجارستان برمی‌گردند. اولین باری که ویکتور اوربان به نخست‌وزیری رسید، از سال ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۲، حکومت دموکراتیکی داشت. اما سال ۲۰۱۰ که دوباره برنده شد، شخصیت خود را راست افراطی پدیین نسبت به دموکراسی لیبرال بازآفرینی کرد. حزب اوربان با نام فیدس در عرض چند ماه با استفاده از ابزارهای قانونی قدرت را متمرکز و تغییر شکل دادگاه‌ها، دانشگاه‌ها و بخش خصوصی را به نفع خود آغاز کرد. اوربان رکورددار طولانی‌ترین زمان نخست‌وزیری در اتحادیه اروپاست. حدوداً از سال ۲۰۱۱ مجارستان به‌عنوان یک «رژیم ترکیبی» شناخه می‌شود؛ دیکتاتوری اقتدارگرا که نیست اما یک دموکراسی واقعی هم نیست. هیچ تانکی در خیابان‌ها حضور ندارند، انتخابات برگزار می‌شود، اعتراضات مردمی و قضات در



محورهای اصلی
دفترچه‌راهنامه‌ی
مجارستان را
نمی‌توان برای آمریکا
تکرار کرد. حزب
اوربان اکثریت بدنه
قانون‌گذاران را
به‌دست آورد که از
آن برای بازنویسی
قانون اساسی
مجارستان استفاده
کرد. در سیستم دو
حزبی، تقریباً برای
هر کدام از احزاب
غیرممکن است که
اکثریت درازمدتی
داشته باشند و اگر
ترامپست‌ها در دو
مجلس نمایندگان و
سنا اکثریت را داشته
باشند، باز هم برای
اصلاح قانون اساسی
کافی نخواهد بود



اندرو مارانتز

خبرنگار نیویورکر

ترجمه: یاسمن طاهریان / از میان کتاب‌های غیرداستانی پرفروش در سال ۲۰۱۸ می‌توان به «ترامپ‌کراسی: فساد جمهوری آمریکا» و «حتی بدتر از آنی است که فکر می‌کنید: دولت ترامپ چه بلایی سر آمریکا می‌آورد» و «دموکراسی چگونه از بین می‌رود» اشاره کرد. کسانی که از ترامپ متنفر بودند از انتشار این کتاب‌ها خشمگین یا حق به‌جانب شدند. کسانی که از ترامپ خوششان می‌آمد عمدتاً توجهی به آنها نکردند. اما نویسندگان کتاب «دموکراسی‌ها چگونه از بین می‌روند» که دو دانشمند علوم سیاسی از دانشگاه هاروارد بودند، سراغ پدیده جهانی بزرگتر از ترامپ می‌روند و به منابع مر جعی برای استناد در باره مسائل مهم و مبهم تبدیل شدند. زمانی که کتابی چنین اعتباری پیدا می‌کند، نیمه پر لیوان این است که اثر گسترده‌ای خواهد داشت. (طبق گزارش واشنگتن‌پست سال ۲۰۱۸ جو بایدن مجذوب این کتاب شده بود و همه جا آن را با خود حمل می‌کرد). نیمه خالی این است که افراد بسیاری شامل کسانی که درباره این کتاب می‌دانند ولی آن را نخوانده‌اند، ممکن است نسخه تحریف‌شده استدلال آن را بشنوند، نه خود آن را.

دور اول ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ ۴ سال طول کشید. هر روز خورشید طلوع کرد و عصر، غروب. رئیس‌جمهور آمریکا اظهارات به‌شدت نگران‌کننده‌ای را مطرح کرد. او از بستگان خود خواست تا از قدرت خود برای بهره‌برداری استفاده کنند، همه‌گیری کرونا را به‌شکل بدی مدیریت کرد، کرشمال‌ی را با حمله هسته‌ای تهدید کرد، اما در نهایت هیچ‌کدام از این کارها را انجام نداد. او حکومت نظامی هم اعلام نکرد، داخل کاخ سفید سنگر نگرفت و از ترک آن امتناع نکرد. در روزهای آخر تلاشی برای کودتا انجام داد اما فضات و ژنرال‌ها هیچ‌وقت طرف او را ننگرفتند. زمانی که کاخ سفید را ترک کرد، بسیاری از ناظران تصور از بین رفتن دموکراسی آمریکایی را بیهوده دانستند. اصلاً این موضوع چه معنایی دارد؟

سال ۲۰۲۴، زمانی که ترامپ دوباره نامزد شد، اظهارات استبدادی طنین بیشتری پیدا کردند. او وعده مجازات، پاکسازی دشمنان ایدئولوژیک و اخراج دسته‌جمعی با پهنه‌های قانونی غیرموجه را صادر کرد. مخالفتش او را فاشیست خطاب کردند اما این امر هم نتیجه معکوس داشته است. جی‌دی‌ونس، معاون رئیس‌جمهور در آن زمان گفت: «نمی‌توانیم به مردم آمریکا باگویم که یک نامزد فاشیست است و اگر انتخاب شود، پایان دموکراسی خواهد بود.» ونس پیشتر ترامپ را با هیتلر مقایسه کرده بود اما دیدگاه‌های او و بسیاری از آمریکایی‌ها در طول زمان نرم‌تر شده‌اند. همین تغییر فضا برای انتخاب دوباره ترامپ کافی بود اما تغییری در تهدید اساسی ایجاد نکرد.

در فیلم‌های هالیوودی، زمانی که رویداد بزرگی رخ می‌دهد، کاراکترها نیازی ندارند وقت خود را صرف این کنند که اتفاقی در حال وقوع است یا نه. اما در دنیای واقعی، فاجعه می‌تواند بدون هیاهوی قبلی رخ دهد. لزه‌ها می‌توانند بی‌ صدا و دور باشند که مردم به‌طور مدام با آن سازگار شوند و ناهنجاری آن از بین برود.

نویسندگان «دموکراسی‌ها چگونه از بین می‌روند» آنچه دانشمندان علوم سیاسی «عقب‌نشینی دموکراتیک» می‌خوانند را عقب‌گرد احتمالی به «اقتدارگرایی رقابتی» توصیف می‌کنند. این اتفاقی نبود که در سال‌های ۱۹۳۰ اروپا رخ داد؛ زمانی که جمهوری‌های کثرت‌گرا ناگهان به ماشین جنگ نسل‌کشی تبدیل شدند. ضمن اینکه این اتفاقی نبود که در اواخر قرن بیستم